

غرب چگونه غروب شد؟

دکتر صادق زیباکلام

فهرست

۹	پیشگفتار
۱۳	مقدمه
۱۹	فصل ۱: ما و غرب: روایت یک کج فهمی تاریخ
۵۱	فصل ۲: غرب قبل از رنسانس
۸۵	فصل ۳: رنسانس ۱۳۰۰ - ۱۶۵۰
۱۰۳	فصل ۴: نهضت اصلاح دینی یا رفرماسیون ۱۵۱۷ - ۱۶۰۰
۱۷۱	فصل ۵: انقلاب تجاری، عصر سفرهای دریایی و تولد بورژوازی. ۱۶۰۰-۱۴۰۰
۱۹۵	فصل ۶: ظهور دولت‌های مطلقه؛ وستفاليا و تولد ملت - کشور ۱۸۰۰-۱۶۰۰
۲۰۹	فصل ۷: عصر روشنگری ۱۸۰۰-۱۶۰۰
۲۵۱	فصل ۸: تأثیرات اجتماعی روشنگری
۲۶۹	فصل ۹: روشنگری و انقلاب علمی

فصل ۱

ما و غرب: روایت یک کج‌فهمی تاریخ

حکایت ما و غرب را با اندکی تسامح می‌توان در زمره روابط عشق و نفرت طبقه‌بندی کرد؛ از یک‌سو سرشار از عشق و علاقه است و از سوی دیگر آکنده از انزجار. بخش عشق و علاقه‌اش متوجه آن قسمت از رفتارها و هنجارهای اجتماعی ما می‌شود که کم‌وبیش الگوبرداری شده و برگرفته از غرب است و بخش نفرت آن شامل بغض و کینه عمیق سیاسی است که به شکل منظم نسبت به غرب ابراز می‌کنیم. از یک‌سو بسیاری از هنجارهای رفتاری ما الهام گرفته و متأثر از نرم‌های غربی است و از سوی دیگر انکار و نفی غرب گفتمان رسمی سیاسی و اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد، و این همان رابطه عشق - نفرت است که به آن اشاره داشتیم. در حقیقت سخنی گزاف نیست اگر گفته شود که در کنار تشیع و فرهنگ ایرانی (زبان فارسی، تاریخ، ادبیات، تمدن...) عنصر سومی که «ایرانی بودن» ما را می‌سازد آن چیزی است که از غرب گرفته‌ایم. با این همه مخالفت و نفی غرب بخش قابل توجهی از گفتمان سیاسی ما را بر ساخته است. هر چند در رابطه طولانی ما با غرب نفرت و انکار غرب عنصری تازه‌وارد به حساب می‌آید.

سابقه آشنایی امروزی ما با غرب به اوایل قرن نوزدهم و روی کار آمدن قاجارها می‌رسد. البته قبل از آن هم میان ما و آنچه امروزه غرب یا اروپا را تشکیل می‌دهد ارتباط وجود داشت؛ ولی ماهیت روابطی که از قرن نوزدهم شکل گرفت با

ارتباطاتی که در گذشته‌ها میان ما و مغرب‌زمین وجود داشت از اساس متفاوت است. در گذشته دور مرادوات از نوع ارتباط میان حوزه‌های تمدنی نسبتاً برابر بود؛ گاهی ما نیرومندتر ظاهر می‌شدیم و گاهی قدرت‌های غربی؛ به‌علاوه حجم ارتباطات فیمابین چندان گسترده نبود. دست‌کم تا دوران بر روی کار آمدن صفویه در قرن شانزدهم کم‌وبیش وضعیتی متعادل میان ایرانیان و غربی‌ها برقرار بود. اما از اواخر این قرن آن توازن بر هم خورد. غرب با سرعتی حیرت‌انگیز رو به ترقی گذارد و در مقابل ما با همان سرعت رو به افول؛ صعود و نزولی که علی‌رغم تأثیرات گسترده آن بر ایران کمتر به آن پرداخته‌ایم. در طی دو قرن بعدی پیشرفت غرب و متقابلاً در جا زدن ما کامل شد. حاصل آن بود که وقتی ما و غرب مجدداً در قرن نوزدهم با یکدیگر ملاقات کردیم آنان در اوج پیشرفت و قدرت بودند، و ما در حضيض ناتوانی. ما در قرن نوزدهم با تمدنی به نام غرب آشنا شدیم که هیچ بخشی از آن با جامعه ایران سنخیت و شباهت نداشت. ما با غربی آشنا می‌شدیم که پس از رنسانس، روشنگری، خردگرایی، انقلاب صنعتی و مدرنیته در اوج بالندگی، اقتدار و پیشرفت به سر می‌برد، حال آنکه ما در اوج انحطاط و عقب‌ماندگی بودیم. حاصل آن آشنایی مجدد از ابتدا روشن بود؛ سلطه. اگرچه تنها پیامد این آشنایی دوباره سلطه و چیرگی غربی‌ها نبود. اتفاق تاریخی و مهم دیگری که آشنایی با غرب رقم زد آگاهی یافتن ایرانیان بود از عقب‌ماندگی جامعه‌شان. این آگاهی نه یک‌شبه، که در روندی تدریجی شکل گرفت. بالطبع اقشار و لایه‌هایی که ارتباطات و آشنایی‌های بیشتری با اروپا پیدا می‌کردند بیشتر متوجه عقب‌ماندگی جامعه‌شان می‌شدند. ایرانیانی که به اروپا سفر می‌کردند به فاصله چند روز در می‌یافتند که چه شکاف عمیق و درعین حال هولناکی میان جامعه‌شان و اروپا به وجود آمده است. آنان در اروپا مردمانی را می‌دیدند که هیچ جنبه‌ای از زندگی‌شان با جامعه ایران شبیه نبود. آنان در اروپا مطبوعات، پارلمان، حاکمیت قانون، محدودیت قدرت پادشاه به قانون، راه‌آهن، بهداشت، پزشکی مدرن، دانشگاه، پلیس، ارتش، صنعت، کارخانه، احزاب و باشگاه‌های سیاسی، اختراعات و مصنوعات جدید، تماشاخانه، اپرا، عکاسی، تلگراف، کشتی

بخار، مدارس نوین و تعلیم و تربیت اجباری، انواع محصولات و تولیدات جدید و خیلی چیزهای دیگر را مشاهده می‌کردند که اثر و نشانه‌ای از هیچ‌کدام آنها در جامعه خودشان وجود نداشت.

به راحتی می‌توان حدس زد که اجداد قرن نوزدهمی ما در رویارویی با پیشرفت، ترقی و مدرنیته اروپا از یک‌سو، و عقب‌ماندگی جامعه ایران از سوی دیگر، کدام‌یک را ترجیح خواهند داد. تاریخ شهادت می‌دهد که در این دوران کمتر ایرانی بود که از فرهنگ، تمدن و پیشرفت‌های مغرب‌زمین آگاهی بیابد و همچنان جهالت، بی‌خبری و عقب‌ماندگی حاکم بر ایران را بپسندد. برعکس قرن نوزدهم پر از نمونه‌هایی است که در آن ایرانیان پس از علم و اطلاع و آگاهی از ترقی اروپا و متقابلاً عقب‌ماندگی و ضعف جامعه خود چگونه با همه وجود آرزو می‌کردند تا ایران را هم به مانند اروپا درآورند. یکی از نخستین ایرانیانی که متوجه ضعف و انحطاط جامعه ایران و در مقابل پیشرفت و ترقی مغرب‌زمین شد شاهزاده عباس میرزا، نایب‌السلطنه و فرمانده کل قوای ایران در نخستین دهه قرن نوزدهم بود. عباس میرزا البته هرگز اروپا را ندیده بود، اما در نتیجه یک دهه جنگ با قدرتی نیمه‌اروپایی به نام روسیه و تحمل شکست‌های پیاپی متوجه شد که اگر در گذشته کشور ما می‌توانست موفقیت‌هایی در صحنه‌های جنگ داشته باشد، در نتیجه تغییر و تحولات جدیدی که در روسیه اتفاق افتاده است دیگر امکان تکرار آن پیروزی‌ها وجود ندارد. در همان ایام ناپلئون بناپارت، رهبر یکی دیگر از قدرت‌های بزرگ اروپایی به نام فرانسه، که سودای تسخیر هند را در سر می‌پروراند برای عبور لشکریانش از ایران هیئتی را به کشورمان می‌فرستد. گفت‌وگو میان شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه و مسیو ژوبر، رئیس هیئت فرانسوی، که در قرارگاه فرماندهی کل قوای ایران در دشت قره‌چمن در نزدیکی تبریز انجام می‌گیرد، به‌وضوح وضعیت اجتماعی ایران آن روز را ترسیم می‌کند. فرمانده کل قوای ایران که پس از یک دهه جنگ با روسیه جز شکست پشت شکست دستاورد دیگری نداشته است با حسرت و ناامیدی از نماینده ناپلئون بناپارت می‌پرسد: